

فهرست مطالب

مقدمه	۷
بودن در زمان و بودن با زمان	۳۱
حرکت و زمان یا زمان و حرکت؟	۵۵
در ماهیت متصل و در وجود منفصل است	۷۷
رشته‌ای باریک که پیوسته بر لب تیغ تیز کشیده می‌شود	۹۹
مقدار حرکت یا مقدار متحرک؟	۱۲۳
تقدم، تأخر، معیت	۱۴۵
حادث بودن عالم مستلزم حادث بودن امکان نیست	۱۶۷
نقش مشکل زمان در مسئله اراده	۱۸۹
ابطال حادث بودن زمانی عالم به واسطه زمان	۲۰۹
اوج اندیشه اشعری در سخن غیلانی	۲۲۵
در اینجا معتزلی نیز مانند اشعری می‌اندیشد	۲۴۵
متکلمان از زمان موهوم سخن می‌گویند	۲۶۹
آیا اگر زمان گذشته بدون آغاز باشد شمار اشخاص در گذشته غیرمتناهی است؟	۲۸۹
زمان در اندیشه اشاعره چه جایگاهی برای تاریخ باقی می‌گذارد؟	۳۱۵
اتصال زمان اصل است یا اتصال جسم؟	۳۴۱
آن سیال یا نفس اتصال؟	۳۶۵
مقوله متی در مورد زمان مطرح نیست	۳۸۷
زمان و زمین	۴۱۵
زمان، حرکت، هیولی	۴۳۹

۶ معمای زمان و حدوث جهان

چیزی که اجزاء آن بالفعل و هم‌زمان جمع نمی‌شوند آغاز و پایان ندارد	
.....	۴۶۹
موضع بحث‌انگیز ابوالعلا معری در مورد زمان	 ۴۸۹
هر موجودی که قابل تقسیم است، اقسام آن نیز موجود شناخته می‌شوند	
.....	۵۰۷
زمان اندازه حرکت جوهری است	 ۵۲۵
نسبت زمان به حرکت مانند نسبت جسم تعلیمی به جسم طبیعی است	
.....	۵۴۹
حرکت جز تجدد متجدد چیز دیگری نیست	 ۵۶۹
زمان و زبان	 ۵۹۹
فهرست منابع	 ۶۱۹
نمایه	

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

زمان چیزی است که می‌توان آن را نخستین خشت تفکر فلسفی به شمار آورد رابطه زمان با دین و مذهب نیز به هیچ‌وجه کمتر از رابطه آن با فلسفه نیست زمان چیزی است که همهٔ امور زمان‌مند را به یکدیگر مرتبط می‌سازد. و البته هر آنچه در این جهان تحقق می‌پذیرد زمان‌مند شناخته می‌شود. زمان‌مند بودن هر آنچه در این جهان موجود است جز حادث بودن آنها معنی دیگری ندارد به این ترتیب طرح مسئلهٔ زمان مستلزم طرح حادث بودن جهان نیز هست. حادث بودن جهان در همهٔ ادیان آسمانی مسلم شناخته می‌شود و علمای مذاهب نیز تا آنجا که می‌توانند در جهت اثبات این مسئله کوشش و تلاش می‌کنند. سرنوشت اثبات حادث بودن جهان به هویت و حقیقت زمان بستگی دارد و هویت زمان بیش از اندازه بغرنج و پیچیده است فهم و درک عادی و معمولی زمان برای بسیاری از مردم بسیار ساده و آسان است و کمتر کسی در ادراک معنی زمان به مشکل روبرو می‌گردد. ثانیه‌ها و دقیقه‌ها و ساعت‌ها و همچنین هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌ها به آسانی قابل اندازه‌گیری بوده و از این طریق گذشته تاریخ معلوم می‌شود و به نوعی آینده نیز در برخی موارد قابل پیش‌بینی خواهد بود ولی کسی که از ماهیت زمان می‌پرسد و برای کشف حقیقت آن به جستجو می‌پردازد در ورطه

حیرت فرو می‌رود و با انبوهی از پیچیدگی‌ها روبرو می‌گردد همانگونه که یادآور شدیم بغرنج بودن مسئله حدوث عالم نیز به بغرنج بودن هویت زمان مربوط می‌شود و اختلاف حکما و اندیشمندان در این باب نیز در همین مسئله ریشه دارد.

برخی از اندیشمندان بزرگ در مورد مسئله حدوث جهان از جدلی‌الطرفین بودن آن سخن گفته‌اند و منظور آنها از جدلی‌الطرفین بودن حدوث جهان این است که ادله و براهین طرفداران حدوث به همان اندازه نیرومند است که ادله و براهین طرفداران قدیم بودن عالم نیرومند شناخته می‌شود. مشکل بودن این مسئله موجب شده که برخی از مردم از طریق تقلید به حادث بودن جهان باور داشته باشند گروهی دیگر راه جدل پیش گرفته و در عین حیران بودن به مجادله می‌پردازند. برخی از اهل تحقیق به ناتوانی خود در این باب اعتراف کرده و تنها از طریق نقل و تمسک به اجماع مردم از حادث بودن جهان سخن می‌گویند. برای اشخاص آگاه پوشیده نیست که باور داشتن نسبت به یک امر غیر از یقین داشتن نسبت به آن شناخته می‌شود زیرا باور داشتن به امری از امور، ممکن است از طریق تقلید و یا جدل نیز تحقق پیدا کند در حالیکه تقلید و جدل ملاک مظنه و تخمین شناخته می‌شوند اما یقین که یک بصیرت باطنی به شمار می‌آید جز از طریق برهان منطقی یا کشف تام حاصل نمی‌شود. یقین نوری از انوار الهی است که از طریق برهان یا الهام در دل انسان پرتو می‌افکند و این نور الهی همان عقلی است که از شوائب اوهام خالی و مبرا است. بر اساس آنچه در اینجا ذکر شد می‌توان گفت یقین داشتن به حادث بودن جهان از طریق برهان یا الهام امکان‌پذیر است ولی اعتقاد به حدوث جهان از راه‌های دیگر نیز تحقق پذیرفته است چه کسی می‌تواند ادعا کند که اعتقاد هم‌سنگ یقین شناخته می‌شود؟ صدرالمتهلین شیرازی به عنوان یک

فیلسوف مسلمان حادث بودن جهان را از ضروریات دین دانسته و می‌کوشد آن را از طریق برهان اثبات نماید و به آنچه آن را یقین داشتن به این قول می‌داند دست یابد.

با اندکی تأمل در این باب می‌توان دریافت که حدوث و حرکت در هم آمیخته‌اند و از یکدیگر جدایی نمی‌پذیرند حرکت به همان اندازه که با حدوث در آمیختگی دارد و از آن جدایی نمی‌پذیرد با زمان نیز بستگی دارد و انفکاک آن از زمان امکان‌پذیر نیست. هر آنچه در این جهان به وقوع می‌پیوندد زمان‌مند بوده و زمانی شناخته می‌شود اکنون با توجه به این که زمان از حرکت جدایی نمی‌پذیرد می‌توان گفت هر آنچه در زمان به وقوع می‌پیوندد نیز بدون حرکت نخواهد بود نتیجه‌ای که از این مقدمات به دست می‌آید این است که حدوث و حرکت و زمان به عنوان یک مثلث، اساس هستی این جهان شناخته می‌شوند بدون شناختن حدوث و حرکت و زمان شناختن این جهان ممکن نیست ولی شناختن هر یک از این سه عنصر اساسی به هیچ‌وجه آسان نیست. چگونه می‌توان زمان را به آسانی مورد شناسایی قرار داد در حالیکه زمان هر لحظه در خود آغاز می‌شود و بی‌درنگ در خود پایان می‌یابد زمان را در بیرون تنها نمی‌توان به دست آورد زیرا در باطن انسان نیز نهفته است و چیزی که در باطن نهفته است چگونه می‌توان آن را در بیرون به دست آورد. انسان برای جستجو از آنچه در بیرون است از موضع درونی خود آغاز می‌کند چنانکه برای دست یافتن به آنچه در درون دارد نیز از امور بیرونی صرف‌نظر می‌کند اما برای یافتن زمان چگونه می‌توان از درون به بیرون آید و یا از بیرون صرف‌نظر کند و تنها در درون خود متمرکز گردد؟ درون و بیرون انسان در یک رتبه و یک درجه نبوده و در عرض یکدیگر قرار نگرفته‌اند تا این که بتوان با یک نگاه به مشاهده آنها پرداخت بلکه بیرون و درون انسان در طول

یکدیگر قرار گرفته‌اند و دو مرتبه از هستی ذومراتب او را تشکیل می‌دهند. برای رسیدن به مراتب طولی یک موجود ذومراتب، ناچار باید از یک مرتبه عبور کرد تا بتوان به مرتبه دیگر دست یافت. کسی که در ظاهر فرومانده و در غار حس گرفتار آمده است از وسعت بی‌کران باطن غافل است و کسی که در فضای بی‌پایان باطن به پرواز درآمده است به ظاهر توجه نمی‌نماید. اکنون اگر زمان هم در ظاهر و هم در باطن انسان به گونه‌ای مناسب با خود، جریان دارد چگونه می‌توان آن را به عنوان یک حقیقت و هویت واحد مورد شناسایی قرار داد؟ درک و دریافت یک شیء هنگامی میسر می‌گردد که آن شیء خودش باشد به عبارت دیگر می‌توان گفت ادراک یک موجود در واقع ادراک ماهیت آن موجود به شمار می‌آید و ماهیت یک موجود در جنس و فصل ذاتی آن خلاصه و محدود می‌گردد. چیزی که ماهیت دارد از این همانی برخوردار است ولی زمان چیزی نیست که این همانی داشته باشد بلکه همواره در این ناهمانی جریان پیدا می‌کند زیرا هر لحظه از لحظه‌های زمان به مجرد پیدایش ناپدید می‌گردد و درنگ یا توقف در ذات زمان راه ندارد. شاید عارف شیرین سخن حافظ شیرازی به همین مسئله اشاره کرده آنجا که می‌گوید:

شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد
صبر از صفات نیکو و خصلت‌های حمیده انسان است و در اثر صبر همواره نوبت ظفر فرا می‌رسد حافظ نیز به این واقعیت توجه داشته است که صبر شیرینی و کامیابی می‌آورد ولی در عین حال به بدعهدی زمانه نیز توجه داشته و می‌گوید روزگار به انسان فرصت نمی‌دهد زمان سخاوت‌مندانه خودش را به انسان می‌دهد ولی آمدن زمان بی‌درنگ رفتن آن نیز به شمار می‌آید میان آمدن زمان به دست انسان و رفتن آن از دست او هیچ‌گونه فاصله‌ای تحقق نمی‌پذیرد به

عبارت دیگر می‌توان گفت زمان بخشنده است ولی جز خودش چیز دیگری ندارد که آن را ببخشد اما نفس زمان که خودش را به انسان می‌دهد جز فرسوده کردن و بلعیدن کار دیگری انجام نمی‌دهد درست است که زمان هر آنچه در درون دارد می‌بلعد و ناپدید می‌کند ولی بی‌درنگ ظاهر می‌شود و بسیاری از امور دیگر را آشکار می‌سازد تغییر و تحول یا ناپیدایی و پدیداری خصلت ذاتی زمان است و به حکم ذاتی بودن این خصلت نمی‌تواند تحول نپذیرد و البته چیز که به حسب ذات تحول و دگرگونی است هم پدیدار است و هم ناپدید هم آمدن است و هم رفتن. آمدن آن رفتن است و رفتن آن آمدن. تناقض‌گونه‌ی زمان به تناقض‌گونه‌ی حرکت می‌ماند ولی البته تناقض‌گونه‌ی، تناقض نیست زیرا تناقض محال و ممتنع است در حالیکه تناقض‌گونه‌ی زمان منشأ پیدایش همه‌ی امور زمان‌مند شناخته می‌شود. پیدایش امور در زمان نشانه‌ی ناپیدایی امور دیگر در آن خواهد بود. و از اینجا می‌توان دریافت که اگر چیزی نتواند تغییر و تحول پذیرد نمی‌تواند ناپدید گردد. مسئله‌ی محو و اثبات که از آموزه‌های قرآن کریم شناخته می‌شود در زمان تحقق می‌پذیرد نسخ و بدا نیز که با مسئله‌ی محو و اثبات ارتباط پیدا می‌کنند با زمان ارتباط تنگاتنگ دارند کلمه‌ی زمان و صیغه‌هایی که از آن اشتقاق یافته‌اند در قرآن کریم نیامده است ولی آنچه به معنی زمان مربوط می‌گردد در بسیاری از آیات شریفه‌ی این کتاب مقدس مطرح گشته است. جهان جاویدان همان جهانی است که دار آخرت خوانده شده است و البته اگر دار آخرت جهان جاویدان است اهل آخرت نیز همواره جاویدان خواهند بود. عالم آخرت در زمان نیست و آنچه در آن عالم هست با موازین و معیارهای زمانی اندازه‌گیری نمی‌شود زیرا همانگونه که یادآور شدیم زمان هرگز قرار ندارد و آنچه در زمان واقع می‌شود نیز بی‌قرار شناخته می‌شود.

هستی زمان، با نیستی همسایه است. به عبارت دیگر می‌توان گفت زمان همیشه هست بدانسان که به طور دائم نیز نیست جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم پیکر زمان به شمار می‌آید و به عبارت دیگر جهان زمانی است که پیکر پیدا کرده و در پیکر جهان چهرهٔ زمان قابل مشاهده است با شهود و ادراک زمان است که انسان می‌تواند با پدیده‌های این جهان روبرو شود بدون درک و فهم زمان پدیدارشناسی معنی معقول و محصلی پیدا نمی‌کند. آنچه نامتعیین است در چهرهٔ زمان تعین می‌یابد. بر اساس اعتراف به ذات زمان و مقتضای هستی آن می‌توان با تحولات و دگرگونی‌ها کنار آمد و با آنها انس و الفت داشت. انسان، «من» واقعی خود را در چهرهٔ زمان و لحظه‌های آن تجربه می‌کند و با تمثیل خویشتن آشنا می‌گردد «من»‌های انسان در لحظه‌های زمان «من»‌های انضمامی و تجربی خوانده می‌شوند و البته هر یک از «من»‌های تجربی و انضمامی، نوعی تعین از من مطلق به شمار می‌آید. جلال‌الدین مولوی به همین مسئله اشاره کرده آنجا که به صورت نظم می‌گوید:

زین دوهزاران من و ما ای عجا من چه منم؟
عریده را گوش بده دست منه بر دهنم
این عارف بزرگ وقتی از هزاران من سخن می‌گوید به همان چیزی اشاره می‌کند که «من»‌های انضمامی و تجربی خوانده می‌شوند و این «من»‌ها در لحظه‌های گوناگون زمان تحقق می‌پذیرند. «من» مطلق از قید زمان آزاد است ولی همین آزادی به قید زمان درمی‌آید و اگر قید، نوعی جبر به شمار آید می‌توان ادعا کرد که آزادی در جبر سخن می‌گوید. آزادی همیشه آزادی است اگرچه با هزاران قید مقید گردد. تردیدی نمی‌توان داشت که زمان قید است و آنچه در زمان واقع شود به این قید مقید و محدود می‌گردد. ولی «من» مطلق که آزادی مطلق است اگرچه در قالب این قیود ظاهر و آشکار می‌شود ولی به روشنی معلوم است که هیچ

قیدی مطلق نیست و البته آنچه مطلق نیست نیازمند مطلق است. در اسطوره‌های عصر باستان زمان به گونه‌ای مطرح شده است که مانند خون در مویرگ‌های جهان جریان دارد در این طرز تفکر جهان همان زمان است که تنومند شده و در یک پیکر درآمد است. شاید حکیم فردوسی به همین مسئله اشاره کرده است آنجا که می‌گوید:

زمانه زمانی است چون بنگری ندارد کسی آلت دآوری
گروهی از این مرحله فراتر رفته و به جای این که جهان را پیکر زمان بدانند و زمان را جهان تنومند بشناسند چنین می‌اندیشند که زمان شکل اندیشه است و اندیشه همیشه در قالب زمان ظاهر و آشکار می‌گردد به عبارت دیگر می‌توان گفت در نظر این اشخاص زمان چیزی است که از جریان سیال ذهن به ظهور می‌رسد. اگر زمان تابع جریان سیال ذهن بوده باشد نقش امور نفسانی را نیز در تعیین اوقات نمی‌توان نادیده انگاشت. فیلسوفان یونانی پیش از سقراط نیز دربارهٔ هویت زمان آراء و عقاید گوناگونی داشته‌اند که ما در اینجا به بحث و بررسی درباره عقاید و آراء آنها نمی‌پردازیم. همین اندازه یادآور می‌شویم که در میان اندیشمندان پیش از طالس مفهوم زمان به عنوان یک مفهوم و صرف‌نظر از هر چیز دیگر مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است و اسنادی که بحث مفهوم زمان در آنها مطرح شده باشد در دست نیست. در نظر آنها زمان با وجود مرتبط بوده و همانگونه که برای وجود آغاز و انجام نمی‌شناخته‌اند برای زمان نیز آغاز و انجام در نظر نمی‌گرفته‌اند. در نظر آنها زمان مظهر وجود و یا آنچه موجود خوانده می‌شود بوده است و به همین دلیل انفکاک زمان از وجود امکان نداشته است البته کسانی که از تقسیم وجود به دو قسم مجرد و مادی سخن نمی‌گویند و از ادراک معنی این تقسیم عاجز و ناتوانند تفکیک زمان از وجود نیز برای آنها معنی معقول و محصلی نخواهد داشت. در عصر حاضر نیز برخی از

اندیشمندان بزرگ روی مسئله وجود و زمان و همبستگی آنها با یکدیگر تکیه کرده و آنها را دو چهره از امر واحد می‌شناسند کسانی که به همبستگی وجود و زمان سخت باور دارند و روی آن تأکید می‌گذارند به این مسئله نیز اشاره می‌کنند که فلاسفه پیش از سقراط ژرف‌اندیش بوده‌اند و سخن‌های کوتاهی که از آنها به جای مانده قابل تأمل و بررسی است. بر اساس آنچه در اینجا ذکر شد می‌توان گفت طرح مسئله زمان و بررسی مفهوم مستقل آن پس از سقراط آغاز شده و افلاطون نخستین کسی بوده که زمان، به عنوان یک واقعیت سخن گفته است البته باید توجه داشت که افلاطون به تقسیم موجود به دو قسم مجرد و مادی باور داشت و از مسئله ارباب انواع و مجرد بودن آنها در عالم عقل سخن به میان آورد او از عقول متکافئه یا عقول عرضیه سخن گفت و معتقد بود که هر یک از انواع موجودات در این جهان دارای یک رب النوع عقلی است که در عین وحدت و بساطت همه کمالات افراد نوع خود را در این جهان دارا بوده و همیشه بر آنها احاطه دارد. همانگونه که یادآور شدیم اگر کسی به تقسیم وجود به دو قسم مجرد و مادی باور داشته باشد به آسانی می‌تواند درباره زمان، صرف نظر از امور دیگر سخن بگوید. زیرا همانگونه که وجود می‌تواند مجرد از زمان باشد زمان نیز صرف‌نظر از موجودات مجرد مطرح می‌گردد.

میرداماد درباره نظر افلاطون نسبت به مسئله زمان سخن گفته و معتقد است ارسطو در مورد ازلی بودن عالم یا حادث بودن آن تردید داشته و این مسئله را جدلی‌الطرفین می‌دانسته است.^۱ بازگشت به تاریخ پیش از سقراط و حتی رسیدن به عصر اساطیر

۱. کتاب القبسات میرداماد، طبع تهران، ۲۵۳۶، به اهتمام دکتر مهدی محقق، صص ۲۷۷-۲۷۶.

نشان می‌دهد که زمان در نظر آنها یک نیروی طبیعی بوده است اگرچه این نیروی طبیعی جنبه الوهیت داشته و آغاز همه امور شناخته می‌شده است. البته کسانی که جنبه الوهیت برای زمان در نظر می‌گرفتند نیز یکسان سخن نمی‌گفتند گروهی آن را منشأ پیدایش امور می‌دانستند گروهی دیگر فقط به حاکم بودن و مدیر بودن آن می‌اندیشیدند و بالأخره در میان این نوع از اندیشه‌های اسطوره‌ای و افسانه‌ای زمان به گونه‌ای مطرح می‌شود که به طور مستقل به تصور درمی‌آید. در نظر کسانی، زمان که کرونوس خوانده می‌شده پدری بوده که همه فرزندان خودش را می‌بلعیده است گروهی دیگر به گونه‌ای دیگر می‌اندیشیده‌اند و معتقد بوده‌اند که زمان ازدهایی است که سه سر دارد اگر خواسته باشیم این افسانه را تفسیر کنیم می‌توانیم بگوییم منظور آنها از سه سر داشتن ازدهای زمان همان اقسام سه گانه زمان است که گذشته و حال و آینده خوانده می‌شوند. در این طرز تفکر که زمان به عنوان یک ازدها مطرح می‌شود به نکته‌های دیگری نیز می‌توان دست یافت. تغییر و فریبندگی یا افسون و دگرگونی از خصلت‌های بارز و آشکار مار و ازدها شناخته می‌شوند و این امور در دگرگونی زمان نیز دیده می‌شوند.

در این طرز تفکر اسطوره‌ای جنبه فرسوده کردن و هلاک‌کنندگی زمان بیش از چیزهای دیگر مطرح بوده است. شاید آیه شریفه قران کریم به قول اسطوره‌ای همین گونه اشخاص اشاره کرده آنجا که آمده است: «و ما یهلکنا الا الدهر» یعنی کسانی بوده‌اند که می‌گفتند جز روزگار که همان زمان است چیز دیگری ما را هلاک و نابود نمی‌کند. در اینجا باید یادآور شویم که بدینی و تاریک و تیره دیدن حوادث روزگار در یک قوم و دسته خاص خلاصه نمی‌شود و در اسطوره‌های سابق نیز محدود نمی‌گردد بلکه نوعی از بدینی نسبت

به روزگار در همه اعصار و قرون و حتی در عصر حاضر وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد. در روزگار جدید کسانی مانند کافکا، ساموئل بکت، آلبرکامو و صادق هدایت در زمره کسانی شناخته می‌شوند که بیشتر به تاریکی‌ها و تیرگی‌ها نظر دارند. ابوالعلائی معری نیز در قرون گذشته از جمله شاعرانی است که با عینک تیره به جهان می‌نگریسته است ما در اینجا فقط به یکی از ابیات او اشاره می‌کنیم و از طریق همین یک بیت می‌توان دریافت که این شاعر اندیشمند چگونه دربارهٔ زمان می‌اندیشیده است.

این شاعر که از چشم ظاهر بی‌بهره بوده و با چشم دیگر به جهان می‌نگریسته است می‌گوید:

الا انما الدنيا نحوس لأهلها فما من زمان انت فيه سعيد^۱

یعنی بدان و هوشیار باش که جهان برای مردمی که در آن زندگی می‌کنند نحس است و بدی‌های فراوان در آن وجود دارد و هیچ زمانی پیدا نمی‌شود که تو در آن آرام و سعادت‌مند بوده باشی. ابوالعلا که او خود را در جایی ابوالنزول خوانده است. خوشبختی در این عالم نمی‌بیند و زمان را منشأ فساد می‌شناسد اشخاص بدبین و تاریک‌اندیش بیش از آن که در جهان ملأ و پر بودن ببینند از نوعی خلأ و تهی بودن سخن می‌گویند استدلال این اشخاص برای اثبات ادعای خود این است که می‌گویند اگر جز ملأ و پُر بودن چیز دیگری مطرح نمی‌گشت حرکت امکان‌پذیر نبود زیرا در ملأ و پُر بودن حرکت جایگاهی ندارد این اشخاص در مورد زمان نیز به گونه‌ای دیگر سخن می‌گویند و بر این باورند که زمان همیشه محدود است. استدلال آنها در این باب این است که می‌گویند اگر زمان غیر متناهی و نامحدود باشد وسط و آغاز و انجام نخواهد

۱. لزومیات ابوالعلائی معری، جلد اول، ص ۱۷۵.

داشت در حالیکه ما همواره از آغاز و انجام و حد وسط سخن می‌گوییم و اگر وسط و آغاز و انجام جایگاهی نداشته باشند ما نیز از جایگاه خود بی‌خبر خواهیم بود.

کسانی که معتقدند بدون نوعی خلأ و تهی بودن در جهان حرکت امکان‌پذیر نمی‌گردد از تشکیک در وجود و ذومراتب بودن هستی آگاهی ندارند اگر کسی به مراتب طولی در هستی و تفاوت میان آن مراتب آگاهی داشته باشد به روشنی در می‌یابد که انسان می‌تواند در هر مرتبه‌ای از مراتب متفاوت هستی که قرار دارد به مرتبه بالاتر صعود پیدا کند و تعالی یابد و البته عبور از یک مرتبه به مرتبه دیگر بدون نوعی حرکت امکان‌پذیر نخواهد بود. این حرکت که یک حرکت صعودی است و به سوی تعالی پیش می‌رود مستلزم خلأ در هستی نیست زیرا مراتب طولی و متفاوت هستی به یکدیگر وابسته و پیوسته‌اند و هرگونه فاصله یا تهی بودن در میان این مراتب بی‌معنی و بدون وجه شناخته می‌شود. انسان که طراز عالم هستی به شمار می‌آید در همه مراتب وجودی خود سیر می‌کند و در این سیر و سلوک شگفت‌انگیز خلأ و تهی بودن راه پیدا نمی‌کند. حرکت خود، از شئون هستی است و شأن هستی با هستی بیگانه نیست اقیانوس متصل و یگانه است ولی حرکت درونی آن به صورت امواج خروشان ظاهر و آشکار می‌گردد. مولوی بلخی به همین مسئله اشاره کرده است آنجا که می‌گوید:

بحر من غرقه گشت هم در خویش بوالعجب بحر بی‌کران که منم
در بی‌کرانگی هستی همه چیز در هستی غرق شده است و
هستی خود همه چیز است و در این بیت، هستی به زبان «من»
سخن می‌گوید و البته هیچ چیز دیگری جز هستی نمی‌تواند به زبان
«من» سخن بگوید با توجه به آنچه در اینجا ذکر شد می‌توان گفت
همانگونه که موج از دریا پیدا می‌شود و در اقیانوس خلأ نیست

حرکت نیز در جهان هستی تحقق پیدا می‌کند و در هستی خلأ نیست. از سوی دیگر این مسئله مسلم است که اگر حرکت وجود دارد زمان نیز موجود شناخته می‌شود و البته زمان، امور جهان را زمان‌مند می‌کند و زمان‌مند بودن همان چیزی است که حدوث جهان خوانده می‌شود حادث بودن جهان مسئله‌ای است که همه ادیان آسمانی در تأیید و اثبات آن سخن گفته‌اند و پیروان این ادیان نیز به آن باور دارند. بنابراین هویت زمان که اساس حادث بودن جهان شناخته می‌شود به همان اندازه که با تفکر فلسفی مناسب دارد با دین و مسائل آن نیز مربوط است. درست است که کلمه زمان در قرآن کریم نیامده است ولی الفاظ دیگری که در بر دارنده معنی زمان شناخته می‌شوند در این کتاب مقدس به کار گرفته شده‌اند از باب نمونه می‌توان به کلمه دهر یا لفظ حین اشاره کرد که به نوعی بر معنی زمان دلالت دارند به طور کلی می‌توان گفت افعال ماضی و مضارع در هر کتابی که به کار برده می‌شوند بر معنی گذشته و آینده دلالت دارند و البته گذشته و آینده بدون در نظر گرفتن زمان معنی معقول و محصلی نخواهند داشت. مسئله آفرینش و خلق آسمان و زمین در کتب مقدس مطرح شده و مدت آفرینش نیز مورد توجه قرار گرفته است. سفر تکوین که همان مسئله آفرینش است از جمله مسائل اساسی در تورات و انجیل به شمار می‌آید خطای نخستین که در عهد قدیم و جدید آمده و ترک اولای آدم ابوالبشر که در میان مفسران قرآن کریم مطرح شده است به آغاز زمان اشاره دارد و البته در این آغاز زمان مسئله سقوط انسان و یا هبوط آدم نیز مطرح می‌گردد وقتی از سقوط انسان و یا هبوط آدم سخن به میان می‌آید و به دنبال آن توالد و تناسل او مطرح می‌شود امتداد زمان یک امر ضروری و اجتناب‌ناپذیر خواهد بود ولی البته زمانی که با سقوط انسان یا هبوط آدم آغاز می‌شود. با خلاص شدن

انسان از ورطه سقوط و آنچه موجب هبوط او می گردد پایان می یابد و پایان این زمان همان هنگامی است که قیامت و حشر کبرا خوانده می شود کلمه هبوط که در مورد نخستین انسان به کار رفته مستلزم معنی نوعی نزول و فرود آمدن است در این مسئله نیز تردید نیست که در هر فرود آمدن فرا رفتن نیز امکان پذیر است. بنابراین انسان موجودی است که با فرود آمدن امکان فرا رفتن پیدا می کند و به حکم این که با فرود آمدن او زمان آغاز می شود با فرا رفتن پایانی او، زمان پایان می یابد. به عبارت دیگر می توان گفت انسان آغاز تاریخ است و پایان تاریخ نیز شناخته می شود ولی آغاز و انجام تاریخ برای انسان الهی و فرود آمده افقی نیست بلکه همواره عمودی بوده و از پایین به بالا و از دنیا به آخرت به پیش می رود. در این فرود و فراز که می توان آن را دو قوس نزول و صعود نامید دایره هستی در عالم امکان درنور دیده می شود و خط زمان به جایی پایان می پذیرد که از همانجا آغاز شده است کسانی که از اتحاد میان فاعل و غایت در هستی سخن می گویند به همین مسئله اشاره می کنند. اوّل و آخر خداوند ذوالجلال است. و علت فاعلی و غایی در میزان خرد همواره متحد شناخته می شوند. حکیم متأله به همین مسئله اشاره کرده آنجا که می گوید:

گاهی علت غائی و فاعلی یکی می شود نیست این مشکلی آنچه در اینجا ذکر شد اجمالی است از آنچه در ادیان و مذاهب الهی آمده و در تفسیر زمان و آغاز و انجام آن می توان به دست آورد. در این تفسیر، زمان آغاز و انجام دارد و مخلوق خداوند شناخته می شود. انسان نیز به تاریخ آگاهی دارد و به حکم این که تاریخ ظهور و بروز زمان است نقش انسان را در جریان زمان نمی توان نادیده انگاشت.

ارتباط زمان با انسان آنچنان محکم و درهم تنیده است که انفکاک آنها از یکدیگر امکان‌پذیر نیست. برخی از اندیشمندان چنین می‌اندیشند که این انسان نیست که در زمان است بلکه برعکس این زمان است که در انسان به ظهور می‌رسد کسانی که زمان و مکان را صورت فهم انسان می‌دانند به همین مسئله اشاره می‌کنند در نظر این اشخاص اشیاء موجود در عالم چنین می‌نمایند که هر یک از آنها در زمان و مکان مخصوص قرار گرفته است ولی در واقع چنین نیست بلکه زمان صورت فهم بشر شناخته می‌شود و البته وقتی زمان به عنوان بُعد چهارم مورد توجه واقع می‌شود فاصله زمان و مکان از میان برداشته می‌شود و دیگر نمی‌توان زمان را غیر از مکان به شمار آورد کسانی که از زمان به عنوان بُعد چهارم سخن می‌گویند دیگر نباید به واسطه حرف واو در زبان فارسی و عربی این دو کلمه را به یکدیگر مرتبط و متصل سازند به همین جهت تا چندی پیش این دو کلمه را به صورت زیر یعنی زمان — مکان به رشته تحریر در می‌آوردند ولی اکنون از این مرحله فراتر رفته‌اند و بدون این که از خط تیره میان این دو کلمه به صورت زیر زمان — مکان استفاده کنند آنها را به یکدیگر وصل کرده و با کلمهٔ زمکان مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند کلمهٔ زمکان به خوبی نشان می‌دهد که زمان از مکان جدا نیست و بُعد دیگری از ابعاد سه‌گانه به شمار می‌آید با این همه مسئله‌ای هنوز باقی مانده است که به آسانی نمی‌توان به حل آن دست یافت. آن مسئله این است که آیا زمان که بعد چهارم است همراه با ابعاد سه‌گانه دیگر فقط در ذهن تحقق می‌پذیرند و مثالی شناخته می‌شوند یا این که خارج از ذهن بوده و در زمرهٔ امور موضوعی به شمار می‌آیند؟ پرسش دیگری که در اینجا به عنوان یک مشکل مطرح می‌شود این است که آیا زمان فقط ظرف موجوداتی است که هم اکنون در جهان موجود شناخته

می‌شوند و یا این که آنچه هنوز به وجود نیامده است نیز مظروف و محتوای زمان شناخته می‌شود؟ اگر زمان ظرف موجوداتی است که هم اکنون در جهان تحقق پذیرفته‌اند چگونه می‌توان از موجوداتی سخن گفت که هنوز موجود نشده‌اند و یا دیگر وجود ندارند؟ این پرسش را به صورت دیگری نیز می‌توان مطرح کرد و آن این است که گفته شود اگر زمان و مکان نوعی ظرف برای موجودات این جهان شناخته می‌شوند آیا ظرف زمان وسیع‌تر است و یا این که وسعت ظرف زمان به هیچ‌وجه بیشتر از ظرف مکان نیست؟ همانگونه که یادآور شدیم پاسخ به این پرسش آسان نیست زیرا همانگونه که از زمان بدون محتوا که زمان موهوم خوانده می‌شود نمی‌توان به نحو معقول سخن به میان آورد مکان بدون محتوا نیز دارای معنی معقول و محصلی نیست با این همه کسانی بوده‌اند که ظرف زمان را لطیف‌تر از ظرف مکان به شمار آورده‌اند در تفسیر سخن این گونه اشخاص شاید بتوان گفت علت این که زمان از مکان لطیف‌تر است این است که مکان از طریق حواس ظاهری دریافت می‌شود در حالیکه درک‌کننده زمان نفس ناطقه و جنبه عقلی انسان شناخته می‌شود و البته ادراک عقلی از آنچه ادراک حسّی خوانده می‌شود برتر و بالاتر است برتر و بالاتر بودن عقل از حسّ مستلزم لطیف‌تر بودن عقل از حسّ نیز خواهد بود.

آنچه در این باب مطرح شده در کتاب المقابسات ابوحيان توحیدی به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. ابوالعلاّی معری نیز به گونه‌ای دیگر در اشعار خود به طرح این مسئله پرداخته و به صورت نظم چنین می‌گوید:

الساعة آنية الحوادث ماحوت لم يُبدِ أَلَا بعد كشف غطاها^۱

یعنی زمان ظرفی است که همه رویدادهای جهان را در بر دارد ولی این وقایع و حوادث ظاهر و آشکار نمی‌شوند مگر پس از آنکه پرده از روی آنها برداشته شود. آنچه در این بیت آمده است در حدّ لطیف بودن ظرف زمان خلاصه و محدود نمی‌گردد بلکه به وسعت و گسترش بی‌پایان ظرف زمان نیز در آن اشاره شده است.

ابوالعلا معری در این بیت به تعریف زمان پرداخته و می‌گوید: زمان چیزی است که ظرف همه حوادث در هستی شناخته می‌شود ولی کشف هر یک از آن حوادث تنها هنگامی میسر می‌گردد که حجاب از روی آن برداشته شود. ما در اینجا قصد نداریم دربارهٔ مناسبت سخن ابوالعلا معری با آنچه در این عصر پدیدارشناسی خوانده می‌شود سخن بگوییم ولی اگر توجه داشته باشیم که خلاصه و عصاره پدیدارشناسی جدید نوعی کشف‌المحجوب و پرده برداشته شدن از روی یک شیء شناخته می‌شود معنی سخن ابوالعلا و مناسبت آن با این نحلهٔ فکری آشکار خواهد شد. پرده برداشته شدن از روی وقایع و حقایق با مرور زمان تحقق پیدا می‌کند، بنابراین هرگونه رخدادی یک کشف به شمار می‌آید و در این کشف و رخداد نقش زمان را نمی‌توان نادیده انگاشت. کشف برای انسان تحقق پیدا می‌کند ولی حالت کشف برای انسانی که در زمان است به وقوع می‌پیوندد. کشفیات انسان عالم او را تشکیل می‌دهند و عالم انسان عالم تاریخ است انسان تنها موجودی است در این جهان که به زمان آگاهی دارد و به همین جهت یک موجود تاریخی به شمار می‌آید. به همین دلیل که انسان زمان را می‌شناسد و به تاریخ آگاهی دارد می‌تواند از زمان فراتر رود و تاریخ را پشت سر گذارد اگر انسان به زمان آگاهی نداشت و تاریخ را نمی‌شناخت نمی‌توانست از فرازمان و برتر از تاریخ سخن بگوید. موجوداتی که به هویت زمان آگاهی ندارند نه تنها از فرازمان سخن نمی‌گویند

بلکه از گذشته و آینده نیز سخن به میان نمی‌آورند این‌گونه موجودات در حال زندگی می‌کنند اگرچه از معنی حال بودن نیز خبر ندارند. البته انسان نیز همواره در حال زندگی می‌کند ولی به آسانی می‌تواند گذشته را به یاد آورد و تذکر پیدا کند و آینده را نیز پیش‌بینی کند و به آن بیانديشد. به عبارت دیگر می‌توان گفت تذکر و تفکر یا ذکر و فکر از خصلت‌های انسان است و این خصلت بزرگ و متعالی از آثار آگاهی او به زمان شناخته می‌شود ارتباط میان زمان و زبان چیزی است که نباید آن را نادیده انگاشت زبان به حسب ذات و هویت خود متعالی و الهی است ولی از طریق زمان زمینی می‌شود و چون به خویشتن خویش باز می‌گردد جنبه آسمانی و الهی پیدا می‌کند حال و لحظه در زمان همانند واحد در اعداد است از واحد به طور بی‌نهایت عدد ساخته می‌شود چنانکه در تقسیم‌پذیری نیز حدیقف نمی‌شناسد این سخن در مورد حال و لحظه زمانی نیز صادق است زیرا لحظه همواره از آینده می‌آید و به گذشته می‌پیوندد و در این جریان درنگ ندارد. این جریان بی‌توقف و این روند بدون درنگ همیشه افقی است و سیر عمودی در آن دیده نمی‌شود ولی زبان که ارتباط آن با زمان به هیچ‌وجه قابل انکار نیست علاوه بر این که سیر افقی دارد از سیر و سیاحت عمودی نیز برخوردار است. زبان به آسانی می‌تواند درباره گذشته و آینده سخن بگوید ولی از این توانایی نیز برخوردار است که از زمان و زمین فرا رود و در سیر صعودی خود به مرحله‌ای دست یابد که به جز خدا نبیند در جریان افقی زمان، حال یا لحظه به همان اندازه که نقش اتصالی دارد و آینده را به گذشته می‌رساند از نقش نوعی انفصال نیز برخوردار است و میان گذشته و آینده نوعی انفصال و جدایی ذهنی ایجاد می‌کند ولی زبان در سیر صعودی خود همواره راه اتصال می‌پوید و از هرگونه جدایی و انفصال پرهیز می‌کند. حرکت زبان

یک حرکت منطقی است ولی جریان زمان در مقابل منطق سر تعظیم و تسلیم فرود نمی آورد زمان جز با تحول و دگرگون کردن با چیز دیگری سر سازگاری ندارد اگرچه این تحولات و دگرگونی ها با منطق زبان هم آهنگ نبوده باشند شاید کسانی که از مکر تاریخ سخن می گویند به همین مسئله اشاره می کنند و منظور آنها این است که زمان تسلیم بی چون و چرای منطق نیست اگرچه مکر زمان و تاریخ نیز از منطق خاص خود برخوردار است. منطق مکر زمان، منطق ویژه ای است که سخن گفتن با آن منطق به آسانی برای اشخاص میسر نمی گردد. در حرکت افقی زمان گذشته این جهان همان چیزی است که تاریخ خوانده می شود ولی در حرکت عمودی زبان، کل این جهان ماضی آخرت به شمار می آید کسانی که فقط به حرکت افقی زمان می اندیشند و از سیر صعودی انسان آگاهی ندارند هدف آنها جز رسیدن به آرزوهای زمینی بشر چیز دیگری نخواهد بود.

به عبارت دیگر می توان گفت در این طرز تفکر تاریخ میدانی برای مسابقه و رسیدن اشخاص به خواسته های نفسانی خویش شناخته می شود. بهترین شکل امیدها و آرزوهای بشر در پیش رفتن تاریخ به سوی آینده و حرکت افقی زمان خلق ناکجا آباد و آفرینش نوعی اتوپیا خواهد بود. البته این ناکجا آباد هنوز تحقق پیدا نکرده و در حد یک آرزو برای بشری که فقط به خط افقی زمان می اندیشد باقی مانده است اگر انسان بداند که این ناکجا آباد و اتوپایی که در آرزوی رسیدن به آن روزگار می گذراند هرگز در این جهان تحقق نمی پذیرد با یأس و ناامیدی مطلق روبرو می گردد و در ورطه پوچ گرایی و بی معنایی جهان فرو می افتد. شمار اشخاصی که در این ورطه خطرناک فرو افتاده اند در طول تاریخ اندک نبوده است اگر انسان بتواند در خط گذرنده زمان که همواره افقی است یک جنبه

عمودی نیز پیدا کند و با نردبان زبان در سیر صعودی نیز تلاش و کوشش نماید به کمال مناسب خود دست می‌یابد و هرگونه پوچی و بی‌معنایی از جهان برداشته می‌شود کسانی که فقط در خط افقی زمان گام برمی‌دارند و در جستجوی معنی به تلاش و کوشش می‌پردازند جز به آنچه گذرندگی زمان خوانده می‌وشد به چیز دیگری دست نمی‌یابند. معنی همیشه متعالی است و با تعالی جستن به دست می‌آید. تعالی نیز با سیر صعودی و حرکت عمودی تحقق می‌پذیرد. کسانی بر این باورند که گام نخستین تاریخ با اسطوره آغاز شده است ولی این اشخاص به این مسئله توجه ندارند که حتی اسطوره نیز در پرتو نوعی از معنی اسطوره می‌شود به گونه‌ای که اگر جهان از معنی تهی بود اسطوره نیز اسطوره نبود. هر اسطوره و یا افسانه‌ای بر اساس نوعی از معنی به وجود می‌آید و البته همانگونه که یادآور شدیم معنی همواره از طریق تعالی به دست می‌آید. و در اینجا دوباره یادآور می‌شویم که انسان در عین این که با حرکت افقی زمان حرکت می‌کند هرگز نباید از سیر صعودی و حرکت عمودی خود بی‌خبر و ناآگاه باقی بماند. در اینجا ممکن است گفته شود انسان چگونه می‌تواند از سیر صعودی و حرکت عمودی برخوردار گردد در حالیکه حرکت افقی او در ظرف زمان به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر انجام می‌پذیرد؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت تعالی بدون تفکر و تأمل در آغاز و انجام هستی، صورت نمی‌پذیرد. درست اندیشیدن و تعقل صحیح تنها راهی است که به سوی حقیقت گشوده شده است و تعالی جستن جز رسیدن به حقیقت معنی دیگری در بر ندارد. بر اساس آنچه تا کنون در اینجا ذکر شد می‌توان گفت زمان به همان اندازه که در جهان مادی جریان دارد و یک امر مادی به شمار می‌آید دارای جنبه مثالی نیز هست و راهی به سوی عالم معنی

شناخته می‌شود. این هم از شگفتی‌های زمان است که در عین مادی بودن مثالی است و در عین بدیهی بودن بغرنج‌ترین و پیچیده‌ترین موجود در این جهان شناخته می‌شود. اقوال و عقایدی که دربارهٔ زمان مطرح شده به اندازه‌ای با یکدیگر فاصله دارند که با دورترین فاصله‌های قابل تصور قابل مقایسه است. کسانی را می‌شناسیم که به وجود واقعی و موضوعی زمان در جهان بیرون از ذهن باور ندارند در مقابل این‌گونه اشخاص کسانی از وجوب وجود زمان در هستی سخن به میان آورده‌اند. این فاصله دراز در میان اقوال و عقاید اشخاص، نسبت به هستی و نیستی زمان از بغرنج بودن در عین سادگی آن ناشی می‌شود شاید هم بتوان ادعا کرد که هر آنچه در ظاهر ساده و آسان می‌نماید در نگاه دیگر بسیار بغرنج و مشکل شناخته می‌شود ما اکنون دربارهٔ اموری که ساده‌نمای سخت و آسان‌نمای مشکل شناخته می‌شوند سخن نمی‌گوییم همین اندازه یادآور می‌شویم که زمان بدون تردید یکی از این‌گونه امور به شمار می‌آید و اگر چنین است درک درست زمان تنها با نگاه دیگر امکان‌پذیر می‌گردد و آنچه نگاه دیگر شناخته می‌شود همان است که تفکر و تأمل خوانده می‌شود.

فیلسوفان پیش از عصر سقراط در یونان قدیم برای زمان آغاز و پایان در نظر نمی‌گرفتند چنانکه در مورد وجود نیز به همین سبک و اسلوب می‌اندیشیدند. به این ترتیب انفکاک زمان از وجود و هستی بدون زمان در نظر آنها امکان‌پذیر نبوده است. در نظر انسان‌های قرون نخستین زمان بیش از آن که اندازه و کمیت مجرد باشد کیفیت و چگونگی بوده و همواره در چهرهٔ امور و اشیاء به ظهور رسیده است در این نوع از نگاه لحظه‌های زمان همانند یکدیگر نبوده‌اند و هر مرحله از مراحل آن از اوصاف ویژه‌ای برخوردار بوده است دورهٔ طفولیت انسان غیر از دورهٔ جوانی است چنانکه دورهٔ جوانی

نیز غیر از زمان کهولت و پیری به شمار می‌آید طلوع خورشید گونه‌ای از زمان است که بر تیرگی و تاریکی^۱ پیروز می‌گردد. در این طرز تفکر زمان فقط یک ظرف محض نیست که نسبت به آنچه مظروف و محتوای آن شناخته می‌شود حالت یکسان داشته باشد. تردیدی نمی‌توان داشت که حوادث روزگار مختلف و متفاوت است رنگ هر یک از حوادث نیز زمان آن حادثه را رنگین می‌کند به این ترتیب زمان کمیت یا اندازه محض نیست بلکه از نوعی کیفیت نیز برخوردار است اوقات شرعی و تأثیر این اوقات در اعمالی که به این اوقات اختصاص یافته است شاهی بر این مدعا به شمار می‌آید. ماه رمضان غیر از ماه‌های دیگر است زیرا روزه فقط در این ماه بدون هر عنوان دیگر واجب شناخته می‌شود شب قدر از ویژگی‌هایی برخوردار است که در شب‌های دیگر وجود ندارند نماز در غیر وقت مخصوص خود اگر دارای شرایط لازم باشد عنوان نماز قضا بر آن اطلاق می‌گردد. نماز ادا نمازی است که در وقت مخصوص خود تحقق یافته باشد به هر صورت همه روزهای سال در نظر شریعت یکسان نیستند و برخی از روزها و یا شب‌ها دارای ویژگی بوده و احکام و انجام اعمالی به آنها اختصاص یافته است بزرگان اهل تاریخ نیز به تفاوت میان اعصار و قرون آگاه بوده‌اند و برخی از قرن‌ها را قرن طلایی خوانده‌اند. این اشخاص طلایی بودن را صفت قرن و خصلت زمان دانسته‌اند و در عین حال میان زمان و آنچه در زمان به وقوع پیوسته است تفاوت قائل نشده‌اند. حماسه‌سرایان بزرگ و نویسندگان تراژدی‌های معروف تاریخ نیز به همین سبک و اسلوب اندیشیده‌اند و زمان در نظر آنها

۱. برای آگاهی بیشتر در این کتاب ر.ک به کتاب الزمان فی الفکر الدینی و الفلسفی، حسام‌الأنوسی، ص ۲۳۳، چاپ بیروت.

غیر از آن چیزی است که در فیزیک و ریاضیات تحت عنوان زمان مطرح می‌گردد.

حماسه‌سرای بزرگ ایران حکیم فردوسی نیز از این قاعده بیرون نرفته و میان زمان و آنچه در زمان تحقق می‌پذیرد پیوندی محکم و خلل‌ناپذیر می‌دیده است از باب نمونه می‌توانیم به برخی از اشعار او در این باب اشاره کنیم او در جایی می‌گوید:

جهان را چنین است ساز و نهاد ز یک دست بستد به دیگر بداد
چنانکه در این بیت مشاهده می‌شود در نظر فردوسی زمان یک امتداد صرف و اندازه محض نیست بلکه دارای کیفیت و طبیعتی است که با یک دست چیزی را می‌دهد و با یک دست دیگر آن را باز می‌ستاند. این حکیم بزرگ در جای دیگر می‌گوید:

ز توران بسیجید و آمد دمان که ژوپین گودرز بودش زمان
در این بیت نیز می‌بینیم که فردوسی تیر آهنین و محکم گودرز را زمان شخصی دانسته که از توران با سرعت و از روی دلیری به صحنه جنگ آمده است پایان زمان زندگی این شخص جز تیر محکم گودرز چیز دیگری نبوده است. تیر گودرز زمان است و زمان نیز تیر گودرز به شمار می‌آید. همین مسئله در بیت دیگر فردوسی به صورتی دیگر مطرح شده است:

به پیران چنین گفت کز آسمان گذر نیست تا بر چه گردد زمان
در این بیت نیز می‌بینیم که فردوسی می‌گوید در قضای الهی و امر آسمانی دگرگونی نیست و این قضای آسمانی در چهره زمان به ظهور و بروز می‌رسد. بنابراین باید ببینیم دور زمان و گردش روزگار چگونه است و سمت و سوی آن کدام خواهد بود.
همین مسئله در بیت دیگر روشن‌تر مطرح شده آنجا که آمده است:

زمان ورا در کمان ساختم چو روزش برآمد بینداختم

در این بیت نیز می‌بینیم که فردوسی در صحنه جنگ و پیکار تیری را که در کمان گذاشته می‌شود پایان زمان عمر کسی می‌شناسد که با همان تیر کشته می‌شود. پایان زمان عمر مقتول تیری است که در کمان گذاشته شده است و تعیین آن زمان نیز همان هنگامی است که آن تیر از کمان بیرون می‌آید آنچه از این ابیات مستفاد می‌شود این است که قضای الهی در قَدَر زمان صورت می‌پذیرد و در نتیجه زمان صورت قضای الهی به شمار می‌آید در این طرز تفکر زمان از اهمیت خاص برخوردار است و به هیچ‌وجه نمی‌توان از نقش اساسی و بنیادی آن در امور عالم غافل بود. غفلت نداشتن از زمان به معنی این است که فرصت‌های پیش آمده مغتنم شمرده شوند تا این که بر اساس آگاهی انسان، زمان نیز که صورت آگاهی است خود را ظاهر و آشکار سازد. آنچه در این اثر آمده نشان‌دهندهٔ دغدغه‌هایی است که راقم این سطور از دیربار نسبت به هویت زمان در ذهن داشته است آن دغدغه‌ها اکنون در این اوراق انعکاس پیدا کرده است بنابراین از پیش روشن است که نویسنده ادعا ندارد از عهده حلّ این مسئله بغرنج برآمده است. امیدوارم کسانی که با محتوای این اثر روبرو می‌شوند گامی فراتر گذارند و راه رسیدن به حل این مسئله را نزدیک‌تر سازند. به فضل و عنایت پروردگار آمین یا ربّ العالمین.

تهران آخر فروردین ماه سال ۱۳۹۳

غلامحسین ابراهیمی دینانی